

حق و اقسام آن از دیدگاه‌های مختلف فقهی و مکتب‌های حقوقی

واژه حق که مفرد حقوق است در لغت بمعنای ثبوت بکار رفته است. در قرآن مجید آمده است «لقد حق القول علی اکثرهم»، (سوره یس آیه ۶) یعنی: ثبت القول و یا می‌فرماید «فحق علينا قول ربنا» و می‌فرماید: «و یحق الله الحق بکلماته» (یونس ۸۲) یعنی خداوند با کلمات خود حق را اثبات می‌کند و می‌فرماید: «یحق الحق و یبطل الباطل» (انفال ۸) یعنی: تا آنکه خداوند حق را اثبات کند و باطل را نابود گرداند و کلمه تحقیق و محقق به صیغه اسم فاعل و اسم مفعول نیز در همین معنی بکار برده می‌شود و وقتی بکتابهای، لغت مراجعه می‌نماییم نیز می‌بینیم حق بمعنای ثبوت آمده است و در کتاب قاموس اللغة و شرح آن تاج العروس آمده است والحق الموجود الثابت (ج ۶ ص ۲۱۵) و هرچند در لغت حق را در موارد مختلفی بکار برده‌اند، اما همه معانی، بمعنای مذکور برگشت می‌کنند.

حق در اصطلاح

حق در اصطلاح فقهی در معنای سلطنت بکار رفته است، و این معنی از آیه شریفه و « من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً » نیز استفاده می‌شود زیرا مراد از سلطنت در این آیه شریفه سلطنت و حقی است که ولی دم در قصاص از قاتل و یا اخذ دیه از او می‌تواند اعمال کند و حق در حقوق مدنی نیز بهمین معنی است مثلاً وقتی گفته می‌شود حق خیار، مقصود از آن سلطنتی است که صاحب حق بر فسخ معامله مثلاً پیدا می‌کند و همچنین وقتی گفته می‌شود حق شفعه، و یا حق ارث، و یا حق نفقه، مراد از آن سلطنتی است که صاحب حق در اثر شراکت و یا وارث بودن و یا زوجیت مثلاً بدست می‌آورد بنابراین حق در تمام موارد یک معنی در اصطلاح دارد که همان سلطنت است.

ولیکن از آنجائیکه حق از مفاهیم نسبی است وقتی محقق می‌گردد که اطراف نسبت که عبارتند از ۱- صاحب حق ۲- من له الحق ۳- متعلق حق ۴- کسی که حق برعهده او تعلق گرفته است یعنی من علیه الحق وجود داشته باشد. مثلاً شخصی که از دیگری مالی را طلبکار است، طلب کار صاحب حق است و مال متعلق حق است و بدهکار، مسئول و عهده‌دار حق می‌باشد ولیکن باید دانست که لازم نیست که در حق همیشه من علیه‌الحقی وجود داشته باشد مثلاً در باب وصیت عهده من له الحق وصی است که مجاز است در مال موصی طبق وصیت عمل کند، و بدیهی است که در این مورد فقط صاحب حق و متعلق حق وجود دارد، و کسی که حق بر ذمه او باشد وجود ندارد، و بهر حال غرض از بیان این مطلب این است که ثابت گردد حق از مفاهیم نسبی است و وقتی متحقق می‌گردد که اطراف نسبت بر حسب مورد وجود داشته باشند، و در حقوق نوین اروپائی کلمه حق چنانچه در بعضی نوشته‌های آنها آمده است نیز در معنای سلطنت و حکومت بکار رفته است و آنرا مرادف با کلمه حکومت کردن و یا پادشاه و فرمانروا گرفته‌اند.

آیا اراده یکی از ارکان مفهوم حق است؟

بعضی از حقوق‌دانان که از طرفداران مکتب شخصی (مکتب اراده) هستند

معتقدند اراده دارنده حق رکن اساسی حق را تشکیل می‌دهد یعنی در تحقق حق لازم است حق قدرت و یا اعمال اراده وجود داشته باشد و سلطنت واقعی کافی برای تحقق حق نیست (توفیق فرج، مدخل علوم قانونی ص ۴۶۶/۴۶۸) و اگر نظر طرفداران این مکتب این معنی باشد که لازم است اراده اعمال حق در پیدایش حق وجود داشته باشد چنین نظری قطعاً نادرست است، زیرا اراده اعمال حق از متفرعات وجود حق است و اگر حق متوقف بر اراده اعمال حق باشد باصطلاح منطقیین دور محال لازم خواهد آمد.

مکتب موضوعی (نظریه سود)

بعضی از حقوقدانان معتقداند که حق، سود یا منفعتی است که قانون از آن پشتیبانی می‌کند، و در این نظریه دو رکن اساسی برای حق شناخته شده است یکی سود و منفعت و دیگری پشتیبانی قانون از آنچه سودمند است و در این نظریه بجای آنکه حق را سلطنتی برای صاحب حق بدانند، موضوع حق را حق دانسته است.

و این نظریه نیز صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا سود و منفعتی را که قانون از آن پشتیبانی می‌کند، می‌توان منشاء پیدایش حق دانست نه نفس حق و نظریه‌ای دیگر درباره حق وجود دارد که آمیخته‌ای از دو نظر گذشته است و چون هیچکدام از دو نظر مزبور صحیح نبودند، نیازی به نقد و بررسی نظریه اخیر نیست.

ارکان حق بمعنای سلطنت

برای حق بمعنای سلطنت سه رکن ذکر کرده‌اند، دورکن درونی و یک رکن بیرونی، دو رکن درونی عبارت است از تعلق مالی - مادی یا معنوی بصاحب آن مال و تسلط صاحب مال بر مال مذکور، پس مال ارتباطی بصاحب آن دارد، و صاحب آن تسلط بر مال مذکور را دارا می‌باشد.

و رکن سوم که رکن بیرونی حق باشد عبارت است از پشتیبانی قانون (حسن کبیره، المدخل الی القانون ص ۴۴۷).

نقد و بررسی

در تعریفی که برای حق ذکر شد و گفته شد حق همان سلطنت است هیچکدام از ارکان مذکور (جز تسلط) دخالتی در پیدایش حق ندارند زیرا اولاً در حق لازم نیست که صاحب حق مالك مال مورد تعلق حق بوده باشد، بلکه ممکن است شخصی در مالی از طرف مالك، صاحب حق، گردیده باشد مانند وکیل و وصی، که نسبت به مال مورد وکالت و وصایت اجنبی می‌باشند و ثانیاً لازم نیست متعلق سلطنت مالی باشد، بلکه ممکن است حق، غیر مالی بوده باشد مانند حق مجازات که صاحب حق می‌تواند «من علیه‌الحق» را مجازات کند نه آنکه مالی را که در عهده او دارد از او وصول نماید و ثالثاً رکن بیرونی حق از ارکان و عناصر تشکیل دهنده حق نیست بلکه می‌تواند از لوازم آن باشد. زیرا معمولاً هر کجا حقی و قانونی وجود داشته باشد قانون از حق پشتیبانی می‌کند، ولیکن اگر قانونی نباشد که از حق پشتیبانی کند و یا قانونی باشد اما از حق پشتیبانی نمی‌کند، نمی‌توان گفت، حقی وجود ندارد.

و برخی از نویسندگان عرب معاصر در تعریف حق می‌گویند:

حق يك نوع رابطه حقوقی است که به سبب آن قانون به یکی از اشخاص این توانائی را می‌دهد تا بگونه‌ای ویژه و منفرد بر چیزی معین تسلط و چیرگی یابد (آنها تصرف کند) و یا از شخصی دیگر انجام یا انجام ندادن چیزی یا کاری معین را بخواهد (حسن کبیره، المدخل الی القانون ص ۴۴۱ ترجمه محمد حسین ساکت حقوق شناسی ص ۴۶)

و در این تعریف هرچند بر عنصر پشتیبانی قانون در پیدایش حق تکیه نشده است اما وجود قانون را از برای پیدایش حق لازم دانسته است و با این ترتیب نمی‌توان حق را يك امر عقلائی دانست با اینکه وجود حق يك اعتبار عقلائی است، که قانون براساس آن وضع می‌شود بنا بر این وضع قانون امری متأخر از حق است که عقلاء آنها اعتبار می‌کنند.

فرق میان ملك و حق و حكم

مرحوم سید محقق خوئی قده در تقریرات درسش، مصباح الفقاهه ج ۲ ص ۴۴ و ۴۵ برای روشن شدن فرق بین ملك و حق می‌فرماید.

در نظام جهان هستی اموری که ثابت هستند از چهار صورت خالی نیستند زیرا یا واجب و یا ممکنند و ممکن یا جوهر و عرض است و یا امر اعتباری است که بنفس اعتبار قائم می‌باشد یعنی تا کسی آنرا اعتبار نکند، محقق نمی‌گردد و همه احکام امور اعتباری می‌باشند خواه احکام شرعی بوده و یا احکام عقلایی بوده وضعی باشند، یا تکلیفی، الزامی باشند و یا ترخیصی.

بنابراین معنای وجوب عبارت است از اعتبار فعل بر عهده مکلف و معنای زوجیت اعتبار هر کدام از زوجین است عدل برای دیگری و معنای ملکیت اعتبار احاطه مالک است بملوک و پس از ذکر این مقدمه نتیجه می‌گیرند ملکیت، سلطنت و احاطه‌ای است، که مالک بر ملوک پیدا می‌کند. و متعلق این سلطنت گاهی اعیان خارجی است مانند سلطنت برخانه و زمین و گاهی متعلق آن افعال انسان است مانند سلطنت بر سخن گفتن و نوشتن و سایر افعالی که از انسان صادر می‌گردد.

و حق و حکم فقط بدسته دوم که افعال باشند تعلق می‌گیرند مثلاً گفته می‌شود صاحب خیار حق دارد عقد را فسخ کند و مرتهن حق بیع عین مرهونه را دارد و می‌تواند حق خود را از ثمن آن استیفاء نماید و زوجه حق مطالبه مسکن و نفقه از زوج را دارا می‌باشد و بدیهی است که اینگونه امور فقط بافعال تعلق می‌گیرند باعیان خارجی زیرا حق چیزی جز حکم شرع و یا عقل نمی‌باشد که برای خاطر مصالحی که دارند، اعتبار می‌شود و تفاوت‌هاییکه فقهاء بین حق و حکم ذکر کرده‌اند و گفته‌اند حق مرتبه ضعیفی از ملکیت است و یا گفته‌اند حق قابلیت اسقاط را دارد اما حکم قابل اسقاط نیست یا گفته‌اند حق قابلیت نقل و انتقال را دارد اما حکم چنین نیست به محصلی رجوع نمی‌کند و فائده‌ای بر آنها مترتب نمی‌گردد آری مانعی ندارد که اصطلاحاً يك دسته را حق و دسته دیگری را

حکم از باب لامشاحه فی الاصطلاح نام‌گذاری نمائیم ولیکن همه بیک معنی برمی‌گردند یعنی حق همان حکم است که از طرف شارع صادر گردیده است هرچند در بعضی از احکام آثاری را بارکرده و در بعضی دیگر آن آثار را بار نکرده است.

نقد و بررسی

مرحوم محقق خوئی قده در فراز نخست از گفتار خود که متعلق ملك را از متعلق حق و حکم اعم دانسته است و فرموده است حق و حکم فقط در مورد افعال انسانها بکار برده می‌شوند و نمی‌تواند متعلق آنها اعیان خارجی بوده باشد نمی‌تواند قابل قبول باشد، زیرا متعلق حق گاهی امری مادی است و گاهی امری معنوی است مثلاً در حقوق الله گاهی حق خداوند بعین خارجی تعلق می‌گیرد مانند مالی که در آن زکات است و یا خمس واجب گردیده که مورد تعلق حق اعیان خارجی می‌باشند و فقهاء از آنها بحق الله تعبیر می‌فرمایند و گاهی حق خداوند بامری معنوی تعلق می‌گیرد مانند حق اطاعت و فرمانبرداری و متعلق این حق يك امر معنوی است پس حق همانطوریکه گفته شد عبارت است از مطلق سلطنت نه سلطنت بر افعال خارجی و ملکیت يك نوع خاص از حق و سلطنت است بنابراین برخی مانند محقق نائینی که حق را مرتبه ضعیفی از سلطنت دانسته‌اند صحیح بنظر نمی‌رسد.

و اما اینکه در فراز دوم، حق را بحکم ارجاع داده نیز صحیح نیست، زیرا حکم در بعضی از موارد می‌تواند منشاء پیدایش حق گردد یعنی سلطنتی را برای صاحب حق ایجاد نماید مثلاً در مثال زوجیت، هرچند شارع نفقه زوجه را بر زوج واجب می‌گرداند اما پس از این حکم زوجه سلطنتی بر زوج پیدا می‌کند که نفقه خود را مطالبه نماید و یا از آن صرف‌نظر کند پس با این ترتیب نمی‌توان حکم و حق را امر واحدی دانست و یا به لفظی دیگر می‌توان گفت حکم شرع و یا حکم عقلاء همان امر و نهی است که از طرف آنان صادر می‌گردد و سبب می‌شود که مکلف ملزم بانجام فعلی و یا ترک فعلی شود و این خطابی است که متوجه «من علیه الحق»

می‌شود اما حق امری است که از شئون و اختیارات «من له الحق» است مضافاً باینکه شارع مقدس حق را در بسیاری از موارد از لوازم حکم قرار نداده است مثلاً در حق قصاص حکم بجواز قصاص نکرده بلکه جعل سلطنت از برای ولی دم نموده است و جعل سلطنت ارتباطی با جعل حکم ندارد. و یا مثلاً درباره حدود شرعی در روایات وارد گردیده که حدود شرعی حق الله هستند، یعنی سلطنت مجازات و اختیار آن در اختیار خداوند است و اینگونه حقوق هیچگونه ارتباطی با حکم ندارند زیرا در حدود حکمی بخداوند تعلق نگرفته است تا بتوان حکم مذکور را حق بحساب آورد بنابراین از مطالبی که گفته شد بدست می‌آید اولاً ملك نوعی از حق است و ثانیاً حکم عین حق نیست و اینکه محقق خوئی می‌فرماید فرقی بین جواز قتل مشرک که حکم شرعی نامیده می‌شود و بین سلطنت ولی دم بر قتل قاتل که حق شرعی نامیده می‌شود و قابلیت اسقاط را دارد وجود ندارد، صحیح نیست. زیرا در صورت اول لسان جعل، لسان جعل حکم است و در صورت دوم لسان جعل، لسان جعل حق می‌باشد.

و اصولاً در صورت دوم سلطنت جعل شده است و جعل سلطنت را نمی‌توان جعل حکم دانست زیرا احکام شرعی منحصر در پنج امرند و سلطنت بر قصاص و یا اخذ دیه و یا عفو از هر دو داخل در هیچکدام از آنها نیست. و مرحوم خوئی فکر کرده است معنای سلطنت بر قصاص جواز قصاص است و جواز قصاص با جواز قتل مشرک تفاوتی ندارد. زیرا هر دو مشترک هستند. اما در حقیقت چنین نیست، زیرا جواز قتل مشرک بمعنای وجوب قتل مشرک است. و جواز قصاص بطور کلی در مورد قتل عمد وضع نگردیده بلکه سلطنت از برای ولی دم وضع گردیده و سلطنت اعم است از قصاص و اخذ دیه و عفو از قاتل.

آری حق از آنجائیکه از طرف شارع مقدس جعل می‌گردد می‌تواند از مصادیق حکم بمعنای اعم باشد اما در عین حال از طرف شارع دو نوع حکم جعل می‌شود یکی حکمی است که داخل در یکی از احکام تکلیفی (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه) می‌باشد و حکمی دیگر که برای خود جعلی مستقل

داشته و زمام اختیار آنرا بدست دیگری سپرده است آنچه گفته شد در ارتباط با حق الناس است اما در مورد حدود که حق الله هستند اصولاً جعلی وجود ندارد زیرا معنی ندارد که بگوئیم خداوند برای خود حکمی جعل کرده است، بلکه آنچه را که در این ارتباط جعل می‌کند احکام تکلیفی هستند که تعلق بحاکم شرع دارند و حاکم شرع را موظف می‌گرداند آنها را اجراء نماید. (دقت فرمائید) و بهمین جهت است که حاکم شرع در این‌گونه موارد هیچگونه اختیاری از خود ندارد. و اجازه تعطیل آنها را نیز نخواهد داشت. و شفاعت در مورد آنها و یا کفالت نیز پذیرفته نمی‌شود و انشاءالله در ادامه مقاله در ارتباط با حقوق الله بحث خواهیم کرد.

ادامه دارد